

- ۱ زیارت ائمه اطهار و مکه خیلی ارزش دارد
- ۲ «رجبیون» کسانی هستند که امر امیرالمؤمنین را اطاعت کرده‌اند
- ۳ برای زیارت، باید کارت قبولی داشت
- ۴ رعایت تقوا، شرط دوستی ائمه
- ۵ حسرت به ولایت یک قمارباز!
- ۶ شرط زیارت؛ پاکی از جنابت
- ۷ شرط زیارت؛ پرهیز از دروغ
- ۸ شرط زیارت؛ نداشتن حد بر گردن
- ۹ بیاپید اطاعت کنید تا امام حسین شما را در بغل بگیرد
- ۱۰ خدا، ولایت را بالاتر از خودش می‌برد!
- ۱۱ حضرت داوود باید «یا علی» بگوید
- ۱۲ این حرفها همه‌اش به ماوراء وصل است
- ۱۳ ولایت، شیعه را بالاتر از خودش می‌برد
- ۱۴ بیاپید ولایت هر کسی را بخواهید
- ۱۵ بیاپید در آینه علی حیوان نباشید
- ۱۶ بیاپید با اطاعت، سنخه ائمه شویم
- ۱۷ حضرت زینب، به امر ولایت بود
- ۱۸ حضرت زینب، قدرت الله است
- ۱۹ بیاپید صفات الله داشته باشید

## زیارت ائمه اطهار و مکه خیلی ارزش دارد

ما راجع به ولایت صحبت کردیم که مثل دریا و اقیانوسی است که سوزنی در آن زده باشند. البته ما اینجور می‌گوییم، شاید از این هم کمتر باشد. راجع به عصاره ولایت صحبت کردیم. امروز به خواست خدای تبارک و تعالی می‌خواهیم از عصاره زیارت صحبت کنیم. شما که به حرم امام رضا (علیه السلام) مشرف می‌شوید یا خدا زیارت امام حسین (علیه السلام) یا حرم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا حرم ائمه طاهرين روزی‌تان کند.

من نظرم این است که همین‌طور که یک دفعه رفتن حج واجب است، همین‌طور هم انسان باید یک دفعه کربلا برود. چون روایت صحیح داریم: اگر کسی وسعش باشد که کربلا برود و لاابالی‌گری کند و نرود، او در بهشت اجاره‌نشین است؛ یعنی آنجا کرایه‌نشین است. پس ما باید انشاء الله یک دفعه را برویم.

زیارت امام حسین (علیه السلام) و زیارت ائمه طاهرين خیلی ثواب دارد. الان مثلاً ماه رجب است. خیلی‌ها زیارت امام رضا (علیه السلام) رفتند. می‌گویند ایام زیارتی است. یا اربعین که می‌شود چقدر می‌آیند. دستور هم داریم.

یکی از علامات مؤمن، انگشتر عقیق است. یکی هم نماز پنجاه و یک رکعتی. یکی هم، زیارت اربعین است. تمام این‌ها درست است. شیعه باید معتقد باشد. الان من شنیده‌ام فرشهایی که در حرم علی بن ابی طالب (علیه السلام) است خاک گرفته است. خب، اگر مردم بروند که اینطور نباید باشد. تا حتی روایت داریم زیارت‌های دوره را بروید. این‌ها بالاخره بچه‌های ائمه هستند.

تمام این‌ها درست است. اما نباید به این اکتفا کرد. من عصاره زیارت را می‌گویم. من نمی‌گویم بروید یا نروید. من خودم کی هستم که امرم چیزی باشد. من از اولی که عاقلم رسیده و صحبتی کردم، امر نکردم. می‌گویم: آقا! خودت تفکر داشته باش. حرف که زده می‌شود باید تو در کلام تفکر داشته باشی. عزیز من! اگر تفکر نداشته باشی، مبنای حرف را متوجه

بیایید شخص را نبینید. یک حرفی زده می‌شود باید تفکر داشته باشید. وقتی که شما تفکر داشتید و توی تفکر رفتید، مثل این است که وحی به شما نازل می‌شود. چطور وحی به شما نازل می‌شود؟ یعنی می‌گویید: خدایا! ما می‌خواهیم مبنا و حقیقت این را بفهمیم. خدای تبارک و تعالی با حقیقت، با شمارفتار می‌کند.

مکه معظمه هم همین‌طور است. خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند. آن زمان مردم نداشتند و تنگ‌دست بودند. حالا شخصی گفت: هفتاد یا هفتصد شتر می‌دهم. نمی‌خواست مکه برود. (مکه که اینطور نبوده. یک نفر آمده، بچهاش یازده سالش است، می‌گفت: این حاجی است. آن زمان خیلی سخت بوده. خدا انشاءالله کسانی را که پدر دارند بهشان ببخشاید، آن‌ها هم که ندارد، خدا بیامرزیشان. پدر ما می‌گفت: آن زمانی که آن‌ها مکه می‌رفتند، وقتی برمی‌گشتند، دیگر سرشان پوست نداشت. خیلی سخت بود.) حضرت فرمود: اگر مطابق کوه ابوقییس در راه خدا بدهی، جای مکه را نمی‌گیرد. پس بین مکه چقدر ارزش دارد که باید سفر اول را بروید.

می‌دانید این مکه چه شد؟ وقتی حضرت ابراهیم این خانه را درست کرد. (حالا که شما تشریف می‌برید، مکه که اینطور نبوده است. هم‌ااش سرتاسر کوه بوده است) آیا باور می‌کرد که مردم در کوه بیایند و این همه صدمه بخورند. سابق چاه بوده، چقدر مردم باید بیایند که به چاه بربخورند. حالا ابراهیم باورش نمی‌آمده که کسی بیاید اینجا. خدایا! اینجا، به قول ما، یک پسله است. چه کسی می‌آید؟ گفت: یا ابراهیم! ندا بده، ندای تو را به ذرات عالم می‌رسانیم. هر کس که لبیک بگوید، اینجا می‌آید. ابراهیم به امر خدا ندا داد. خدای تبارک و تعالی به تمام ذرات القاء کرد. تا قیام قیامت به ذرات ابلاغ شد، هر کس که لبیک گفته، می‌آید.

## «رجبیون» کسانی هستند که امر امیرالمؤمنین را اطاعت کرده‌اند

الان ماه رجب است. خدا می‌گوید: «این الرجبیون» خدا می‌گوید: رجبیون کجایند؟ مگر خدا مثل من و شماست؟ شما اگر من را دعوت کنید، اگر بخواهید خیلی احترام کنید، یک مرغی و یک کبابی برای ما می‌گذارید، (خدا خودش می‌داند که من راضی نیستم. می‌گویم کسی خودش را برای من اذیت نکند. به یک نفر که هم خورش درست کرده بود و هم کباب، گفتم: اگر سال دیگر این کار را بکنی، والله! من نمی‌آیم. اما نروید به مردم بگویید که این گفت من نمی‌آیم که مردم بگویند فلانی مقدس است. نه بابا، چرا خودت را اذیت می‌کنی؟ یک خورشت درست کن. خانه ما هم همین‌طور است. عزت این است که حرف آدم را بشنوید) مگر خدا اینطور است؟ خدا می‌خواهد به شما چه چیزی بدهد؟ خدا می‌گوید: اگر یک مؤمن، دوستی بگیرد که این دوستش او را یاد من بیاندازد، یعنی یاد خدا بیاندازد، یک قصری به او می‌دهم که خلق اولین و آخرین را بخواهد جا بدهد، جا دارد. فردای قیامت که خدا می‌گوید: «این الرجبیون» می‌خواهد به تو چه چیزی بدهد؟

آقا امام رضا (علیه السلام) معلوم کرده. می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی، به شرطها و شروطها و أنا من شروطها» شرط دارد. فلانی می‌گوید: خدا گفته میزبانت هستم. خب، همین قدر می‌داند. میزبان چه کسی است؟ آیا میزبان دشمنان علی (علیه السلام) است؟ آیا میزبان دشمنان زهرا (علیها السلام) است؟ چرا نمی‌شنوید؟ چرا لاپوش می‌کشید؟ مگر شما به معاد اعتقاد ندارید؟ تا کی صورت‌سازی می‌کنید؟

خدا میزبان چه کسی است؟ «انا مدینة العلم و علی بابها» والله! تمام گلوله‌های خونم می‌گوید: اگر خدا می‌گوید «این الرجبیون» عین این است که می‌گوید: «أنا مدینة العلم و علی بابها» ماه رجب، ماه علی (علیه السلام) است. باید از در ماه علی (علیه السلام) وارد شوید؛ یعنی علی (علیه السلام) را اطاعت کنید. امام زمان را اطاعت کنید.

حالا قربانت بروم! شرط دارد. این‌ها چیزهایی است افشاء می‌کنند که ما بفهمیم. تا کی ما خودمان را به کری می‌زنیم؟ چرا با آن چشمی که خدای تبارک و تعالی در کالبد چشم ولایت گذاشته، نگاه نمی‌کنی؟ پس این دو چشم را خدا برای چه گذاشته؟ مگر خدا اشتباه کرده؟ دو چشم ولایت گذاشته، این چشم، از نور ولایت سو می‌گیرد؛ یعنی قدرت می‌گیرد. آن دو چشم ولایت چیست؟ عقیده ولایتی‌ام این است که یقین است. نه این دو چشمی است که داریم. من جسارت نکنم، به حق امیرالمؤمنین (علیه السلام) که چند روز دیگر ولادتش است، من هیچ چیز با کسی ندارم. تمام ابعاد هم‌ااش گریه و

ناله است. من قصد جسارت ندارم. خدا من را نیامرزد اگر من قصد جسارت داشته باشم. نه اینکه شما اینطور باشید، والله! به دینم! اگر عرق خور بخواهد از کوچه برود، اگر من بگویم از آن بهترم. چرا؟ او می‌تواند توبه کند، شاید این یک کاری کرده باشد که کسی را نجات داده باشد، کسی را هدایت کرده باشد. این الان اعمالش صحیح نیست، اما ما آن پرونده واقعی‌اش را ندیدیم. اگر کسی این فکری را که من می‌کنم بکند، حرف پشت سر کسی نمی‌زند. بیا بید تفکر داشته باشید.

## برای زیارت، باید کارت قبولی داشت

ماه رجب است، شاید شما مشهد بروید، اما آیا شما آن کارت قبولی را هم می‌گیرید؟ مگر پدر ایشان، موسی بن جعفر (علیه السلام) نیست؟ علی بن یقطین آنجا که هست، به امر موسی بن جعفر (علیه السلام) است. بروید توی کتاب‌ها ببینید. حالا وقتی علی بن یقطین خدمت امام رسید، امام راهش نمی‌دهد. مگر شوخی است؟ این هارون، امپراتور چندین مملکت است. به ابر می‌گوید: برو، هر کجا که بباری مُلک من است. حالا علی بن یقطین نخست وزیر، همچنین کسی است. روی علی بن یقطین حساب بکنید، روی کار او حساب بکنید. حالا رفته مکه، از آن طرف خدمت موسی بن جعفر (علیه السلام) آمده است. حضرت راهش نمی‌دهد. می‌گوید: آقا جان! چرا من را راه نمی‌دهید؟ حضرت می‌فرماید: چرا آن جمال، آمد و حاجتی به تو داشت، تو حاجتش را برآورده نکردی؟ این جمال، عالم نیست، مجتهد نیست، مرجع تقلید نیست، از اولیای خدا نیست، یک شترچران است. حضرت می‌فرماید: چرا اعتنا به او نکردی؟ یک کاری به تو داشت. می‌گوید: آقا جان! بد کردم، توبه کردم.

مگر مردم اذیت کردن، توبه دارد؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ به روح تمام انبیاء! باید فکر کنید و حرکت کنید. بی‌فکر حرکت کردن، جایز نیست. به میل خودت رفتی. حالا می‌گوید چه کار کنم؟ موسی بن جعفر (علیه السلام) عنایت کرد. فرمود: علی بن یقطین، برو سر قبرستان، یک شتر است سوار شو. تا سوار شوی تو را به در خانه ساربان می‌رساند؟ بابا! کجا می‌روید؟ به دینم! آن حرفی که باید بگویم نمی‌توانم بگویم. می‌سوزم.

بین امام این حیوان را چه طور کرد؟ کجا می‌تواند حیوانی به طوس، در خانه آن جمال برود؟ بیا در خانه امام برو. بیا در خانه امام زمانت برو. کجا می‌روی؟ حالا در خانه جمال می‌رود. تا در می‌زند، می‌گوید چه کسی است. می‌گوید: علی بن یقطین. می‌دود. می‌گوید: آقا چه شده؟ علی بن یقطین می‌خواهد. می‌گوید: پایت را روی سر من بگذار تا امام من را قبول کند. نمی‌گذارد. قسمش می‌دهد. پا روی سرش می‌گذارد و حضرت قبولش می‌کند.

تو چند نفر را ناراحت کردی، مشهد می‌روی؟ چند نفر را ناراحت کردی، مکه می‌روی؟ چند نفر را ناراحت کردی، کربلا می‌روی؟ قربانت بروم! فدایت بشوم! امام تو را قبول نمی‌کند.

## رعایت تقوا، شرط دوستی ائمه

مگر این رئیس مذهب ما نیست که وقتی کسی از طوس می‌آید و می‌گوید از شیعه‌های شما هستم، راهش نمی‌دهد؟ می‌گوید: از دوستان شما هستم، امام راهش می‌دهد. امام می‌فرماید: آیا تو ابراهیم هستی؟ می‌گوید: نه، آقا! دوست شما هستم. امام می‌فرماید: تو چه دوستی با من داری؟ تو آنجا که پیش‌نماز بودی، پرده کشیده بودی و نماز زنها را درست می‌کردی. یک زن، خوش صدا بود. از صدایش خوشت آمد، گفتی: مکرر کن. تو پیرو صدای زنهایی، با من چه سر و کاری داری؟ کجا می‌روید؟ چرا تفکر ندارید؟ چقدر پی این سر و صداها می‌روید؟

اگر امام واقعی می‌خواهید، رئیس مذهب‌تان را می‌خواهید، موسی بن جعفر (علیه السلام) را می‌خواهید، می‌خواهید پیرواش باشد، (آقا مکتب دارد. ما هم مذهب داریم، هم مکتب. رئیس مذهب ما امام صادق (علیه السلام) است. ملت هم از ابراهیم داریم.) کجا می‌روید پی این سر و صداها؟ این حرفها والله! قدیمی شده. من به قربان امام صادق (علیه السلام) بروم. حضرت فرمود: خیلی تنگ می‌شود، این حرفها هم دیگر زده نمی‌شود. بیا بید قدر بدانید.

## حسرت به ولایت یک قمارباز!

من به قربان آن قمارباز بروم. من دارم حسرت به یک قمارباز می‌برم. شما وقتی که یک کاری کرد، به کارش نگاه می‌کنید. نگاه به ولایتش بکن. مگر این موسی نیست که می‌بیند مطربی است که همه‌اش دهل می‌زند. یکی هم دائم در کوه عبادت می‌کند. می‌گوید: خدایا! اینجا اینطورند، آنجا چه‌طور هستند؟ به من نشان بده. خدا نشان داد. دید جای مطرب بهتر است. گفت: خدایا! این چه‌جوری است؟ خدا گفت: برو به این عابد بگو که آیا خدا قدرت دارد دنیا را از ته یک سوزن داخل کند. وقتی رفت، عابد گفت: دروغ است، خدا دنیا را چه‌طور می‌تواند داخل ته سوزن کند. (بابا! ببین ماوراء را در نظر خودش آورده است. ما هم ماوراء را در نظر خودمان آوردیم. امام را در حد پدر و مادرمان آوردیم) حالا به مطرب گفت. مطرب شروع کرد با دهلش زدن. من فدای آن مطرب بشوم. گفت: ای موسی! خدایی که نتواند که خدا نیست. این چه حرفی است که می‌زنی؟ موسی را متنبه کرد.

## شرط زیارت؛ پاکی از جنابت

خدا رحمت کند آقای حاج منتظری را. برادر حاج آقا جواد شکسته‌بند را. گفت: قمارباز آمد جلوی من را گرفت و گفت: حاج آقا! ببین من چقدر پول دارم. یک پول به من بده، غسل جنابت کنم. بابا! قمارباز می‌فهمد با پول حرام غسلش درست نیست. این چه پولی است که غسل کردی و زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌روی؟ تو جُنُب هستی. این پولها حرام است، به هم ور کردی و زیارت امام حسین (علیه السلام) می‌روی. تو جُنُبی.

در زمان امام صادق (علیه السلام) یک نفر بود بس که اشتیاق به امام داشت، جنب بود و خدمت امام رسید. تا وارد کلیسای خانه شد، امام فرمود: فلانی! مگر نمی‌دانی جنب آمدن پیش امام حرام است؟ برو غسلت را بکن. کجا می‌روی که امام به شما بگوید برو غسلت را بکن، بعد در حرم من بیا؟ عزیز من! تفکر داشته باش. ببین چه پولی پیدا کردی. از کجا آوردی؟

## شرط زیارت؛ پرهیز از دروغ

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، خدا او را پیامرزد، خدا درجه‌اش عالی است متعالی کند. واللّٰه! گفت: یک دروغ، از هفتاد زنا بالاتر است. گفتم: آقا! در جایی دیگر فرمودی که زنا، کفر به خداست. گفت: زنا را می‌شود توبه کرد؛ اما دروغ‌گو مشرک است. ای مشرک! تو چقدر دروغ گفتی و زیارت امام رضا (علیه السلام) می‌روی؟ کجا زیارت امام حسین (علیه السلام) می‌روی؟ تو هفتاد زنا، گردنت است.

## شرط زیارت؛ نداشتن حد بر گردن

قربانت بروم! فدایت بشوم! این است که من می‌گویم باید اول بگویی: خدایا! حدهایی که بر گردن ماست بردار. من به یک حاجی که می‌خواست برود، همین‌طور گفتم. گفتم: برو روبروی قبر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، بگو: خدایا! حدها را بردار. خجالت نکش. خب، یک آدم از اول زندگی‌اش، به گردنش حد است.

مگر این نیست که حضرت می‌فرماید: سه طایفه است که خدا آن‌ها را نمی‌آمرزد: شارب الخمر، عاق والدین و کسی که برادر مومنش از دستش ناراضی باشد. چه کار می‌کنیم؟ عزیزان من! بیایید فکر داشته باشیم، تفکر داشته باشیم. من گفتم برو کربلا، اما چطور؟ الان که رفتی به خیالت، هفتاد حج و هفتاد عمره پایت نوشته شده است!

## بیا بید اطاعت کنید تا امام حسین شما را در بغل بگیرد

من نمی‌خواهم بگویم. حسین جان! تو شاهی که به خاطر این رفقا عرض می‌کنم. من خواب دیدم آقا امام حسین (علیه السلام) با یک زن بلند بالا دارد می‌رود. سلام کردم. من را در آغوش خودش گرفت. من در بغل امام حسین (علیه السلام) بودم. من گفتم: ای خدا! می‌خواستم سگ در خانه امام حسین (علیه السلام) بشوم، حسین (علیه السلام) من را در بغل گرفت. طول کشید. آخرش امام حسین (علیه السلام) به من گفت: فلانی! این زینب است، خواهرم است. جسارت است، زبان من قطع بشود، انگار که از من اجازه گرفت: خواهرم، زینب است؛ یعنی بگذار برود. قربانت بشوم! بیا اطاعت کن تا حسین (علیه السلام) تو را در بغل بگیرد. کجا دور این چوبها می‌گردد؟ کجا جُنُب می‌روی؟ بیا تفکر داشته باش.

### خدا، ولایت را بالاتر از خودش می‌برد!

آن‌ها با شما نجوا می‌کنند. آخر، ائمه طاهرين به غیر شما شیعه‌ها کسی را ندارند. عزیز من! این‌ها غریب هستند؛ یعنی طرفدار ظاهری ندارند. آن‌ها شما را دوست دارند، در بغل می‌گیرند، سر به شما می‌زنند؛ اما شما باید مانند دختر بکر باشید. نه اینکه جایی بروید.

همین‌طور که آن‌ها دائم دارند امر خدا را اطاعت می‌کنند، (ائمه طاهرين هر چه دارند از خدا دارند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هر چه دارد از خدا دارد. ما غلو نمی‌توانیم بکنیم. من حرف خودشان را به شما می‌زنم. من به شما آگاهی می‌دهم. آمدیم با هم نجوا می‌کنیم.) همین‌طور که آن‌ها با خدا این‌طور هستند، ما هم باید با ائمه این‌طور باشیم تا با ما نجوا کنند. اطاعت این‌ها واجب است. همین‌طور که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: اگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، امام المبین، جانشین رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول نداشته باشی، به رو در جهنم می‌اندازمت، همین‌طور هم آن‌ها از ما توقع دارند که ما آن‌ها را قبول داشته باشیم. یعنی امر این‌ها را اطاعت کنیم.

اگر شما امر این‌ها را اطاعت کردی، زیارتت چه می‌شود؟ اینقدر این‌ها شما را دوست دارند، خودشان گفتند: شما را از خودشان بالاتر بردند.

بین خدای تبارک و تعالی، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را، یعسوب الدین را، جانشین رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را، امام انس و جان را، روح تمام عالم امکان را، چه کرده؟ می‌گوید: یا داوود! علی بگو، آهن به دستت نرم می‌شود.

### حضرت داوود باید «یا علی» بگوید

آیا شما قضیه داوود را می‌دانید؟ انبیاء، همیشه در فکر هستند که به اعلی درجه برسند. درجه انبیاء را باید علی (علیه السلام) بالا ببرد، خدا بالا ببرد. اینجا درجه‌بندی است. به غیر از دوازده امام، چهارده معصوم است که این‌ها خود ولایتند. حالا داوود پیامبر در کوچه‌ها دارد می‌گردد و می‌پرسد داوود چطور آدمی است؟ آیا از دست داوود راضی هستید؟ به چه کسی می‌گویید؟ به امتش می‌گویید. حالا جبرئیل نازل شد. گفت: داوود، خوب آدمی است؛ اما اگر از بیت‌المال نخورد. (این بیت‌المال خوردنش خیلی مشکل است. به وجدانم قسم! اگر کسی چیزی را بیاورد، به من بدهد، می‌چندم. می‌گویم: خدایا! هر چه می‌خواهی قسمت کنی، این را قسمت نکن. اگر چیزی بدهند تمامش را به مصرفش می‌رسانم، یک چیز هم زیادتر. گاهی وقتها می‌گویم: حالا این را این داده، من هم یک چیزی رویش بگذارم. یک چیز جزئی هم می‌گذارم که می‌خواهم من هم مثل این بشوم.) حالا داوود بنا کرد گریه کردن. به خدا متوسل شد. خدایا! چه کنم؟ خدا گفت: ما آهن را به دست تو نرم کردیم، در صورتی که علی (علیه السلام) بگویی. با این زره‌بافی، از بیت‌المال مستغنی شو. من به قربان آن زرهی بروم که به اسم علی (علیه السلام) بافته می‌شود. به داوود گفت: علی بگو. چرا نگفت خدا بگو؟

ببین من چه دارم می‌گویم؟ عزیزان من! فدایتان بشوم! قربانتان بشوم! تفکر داشته باشید، قدری خودتان را از دنیا فارغ کنید. اگر ما یقین کنیم، این حرفها به درد ماوراء ما می‌خورد. والله! اگر اعتقاد به ماوراء داشته باشیم، فکر می‌کنیم. این حرفها، همه‌اش به ماوراء وصل است. چرا؟

شخصی بود، هر کجا میرفت سه سؤال می‌پرسید. هیچ‌کس جوابش را نمی‌داد. گفتند: فلانی عارف است. وقتی آنجارت، مرد عارف می‌خواست از منزلش بیرون برود. گفت: آقا جان! من سه تا سؤال دارم. از یخ یخ‌تر چیست؟ از نجاست، نجس‌تر چیست؟ از دنیا، بزرگ‌تر چیست؟ گفت: من جایی می‌روم، از اینجا هفتاد فرسخ راه است. اگر می‌آیی و ملازم اسب من باشی و دهنه اسب را بگیری، یکی‌اش را اینجا می‌گویم، یکی را هم آنجا، یکی هم وقتی که برگشتیم. ببین! عزیز من! این شخص، هفتاد فرسخ راه می‌رود که حرف حسابی به گوشش بخورد. گفت: از نجس بدتر چیست؟ گفت: طمع است. اگر بچه روی زانویتان بشاشد، یک لبخندی هم می‌زنید و می‌روید آب می‌کشید؛ اما اگر نستجیر بالله، یک بدچشمی، یک خیانتی درباره برادر مؤمن یا هر کسی کنید آیا پاک می‌شود؟ نه، والله! پس این طمع، از نجاست، نجس‌تر است. طمع، تمام شرافت بشر را می‌برد. گفت: از یخ، یخ‌تر چیست؟ گفت: از نوکیسه خواهش کردن، حالا که به یک ماشین یا یک کت و شلوار رسیدند. خدا نکند یک آدم آبرودار، آبرومند، متدین، متشرع برود به این بگوید یک چیزی بده. نه تنها به او چیزی نمی‌دهد، بلکه می‌گوید: فلانی هم سر خورده بود و پیش من آمد و از من یک چیزی می‌خواست. به او نمی‌دهد، یک سر هم رویش می‌گذارد، این از یخ، یخ‌تر است. امیدوارم رفقای عزیز! خدا محتاجتان نکند و دستان جلوی اینجور اشخاص دراز نباشد. ما همه به هم محتاجیم. نانوا، باید نان بپزد. بقال، چیز بفروشد؛ اما خدا ما را محتاج شرار نکند. گفت: از دنیا، بزرگ‌تر چیست؟ منظور من این بود که گفتم ماوراء. گفت: حرف حق، حرف حق، در ماوراء از دنیا بزرگ‌تر است. عزیزان من! چرا فکر نمی‌کنید؟

من خدمت شما عرض کردم: ما باید عاطفه داشته باشیم. حالا ببینید خدا با علی (علیه السلام) چه کار می‌کند. به علی (علیه السلام) یک مقاماتی می‌دهد که اصلاً فکر به آن نمی‌رسد. به داوود نگفت که اسم من را بیاور، جبرئیل نازل شد و گفت: بگو علی (علیه السلام). جبرئیل یادش داد زره را درست کند. اینکه می‌گویم یک وقت پیش حرفی نکنید برای این است: یک نفر آمد و گفت: این چیست که می‌بافی؟ داوود گفت: اگر صبر می‌کردی، می‌فهمیدی زره است. پس در هر ابعادی یک زره فکر کنید.

### ولایت، شیعه را بالاتر از خودش می‌برد

حالا ببین! امیر المؤمنین علی (علیه السلام) یک شیعه را چه طور کرده است؟ از خودش بالاتر برده است. حالا می‌گوید: اگر رفتی یک دوست ما را زیارت کردی، خدا ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم به تو می‌دهد. نمی‌گوید ثواب من را به تو می‌دهد. ببین چه کار می‌کند؟ با شما نجوا می‌کند. کجا می‌روید؟

مگر ما عاطفه نداریم؟ ببین! علی (علیه السلام) یعسوب الدین چه می‌کند؟ والله! روایت از برای امام صادق (علیه السلام) است. شخصی آمد پیش ایشان و گفت: آقا جان! من راهم دور است، عربی هستم، خیلی دلم می‌خواهد شما را زیارت کنم. گفت: عزیز من! آن اطراف، کسی را پیدا کن که دوست ما باشد. برو او را زیارت کن، خدا ثواب زیارت دوازده امام، چهارده معصوم به تو می‌دهد.

ببین رئیس مذهب با شما چه کار کرده. این‌ها چه کار کردند؟ آیا ما بی‌عاطفه نیستیم؟ شما خیال نکنید حالا آن زمان، این طور بوده، در هر زمانی، اینطور بوده است. شما حساب کن، ببین! هفتاد هزار نفر رفتند طرف عمر و ابابکر. من به شما بگویم: مگر اینکه مؤمن را با دید ولایت احترام کنی، نه با دید دنیا.

از بعد از رسول الله، مردم امتحان دادند. شما حساب کن که این سلمان عزیز را تا حتی گردنش را می‌شکنند، تا حتی به او می‌گویند: ریش تو بهتر است، یا دم سگ. من آتش می‌گیرم. قنفذی که زهرا (علیها السلام) رازده، عزت و احترام دارد. می‌آیند با او دوست می‌شوند که با عمر نزدیک است، یک قدری بیشتر بیت‌المال به او می‌دهد، احترامش کند. یک آدمی که بازوی زهرا (علیها السلام) را شکست؛ اما سلمان عزیز را مسخره‌اش می‌کنند.

مقداد عزیز را هم مسخره می‌کنند، مقداری پول از او می‌خواهند. حالا ببین علی (علیه السلام) چه طور مقداد را احترام می‌کند. می‌آید و می‌فرماید: مقداد جان! چه شده؟ می‌گوید: علی جان! این‌ها من را بستند، می‌گویند ما از تو پول می‌خواهیم. مقداد که نرفته از یهودی یا کس دیگر چیزی بگیرد. امام می‌فرماید: یک سنگ بردار و بگو: یا علی، طلا می‌شود، این طلا را به او بده. یک سنگ برداشت و یا علی گفت، طلا شد و به او داد. ببین علی (علیه السلام) دارد چه کار می‌کند؟ اگر آن‌ها اینطور می‌کنند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم اینطور می‌کند. در هر زمانی اینجور بوده است. مگر با دید ولایت همدیگر را بخواهید، آن وقت با همان محشور می‌شویم. بیایید ولایت هر کسی را بخواهید.

## بیایید در آینه علی حیوان نباشید

من می‌خواستم اشاره‌ای هم راجع به مکه معظمه بکنم. عزیزان من! فدایتان بشوم! الان، حسابش را بکنید، مدینه یا مکه می‌رویم. آخر، باید ما سنخه شویم. ما سنخه ابراهیم شویم. مگر ابراهیم نیست که حاضر است سر بچاهش را ببرد و امر خدا را اطاعت کند؟ رفقای عزیز! بیایید امر خدا را اطاعت کنید. من الان این حرفی که می‌زنم مبدا جسارت شود، والله! بالله! من قصد جسارت ندارم. عزیز من! تو که مکه می‌روی و اطاعت نمی‌کنی، پوالت ناجور است، وقتت ناجور است، به فکر این هستی که این را بخری، تلویزیون رنگی بخری، داری می‌روی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آخر الزمان، مردم حج می‌کنند یا برای سیاحت یا برای تجارت یا برای اسم و رسم. حالا تو که سفر اولت است و می‌روی، جزء یهود و نصاری نیستی؛ اما حیوانی. توی آینه علی (علیه السلام) حیوانی. چرا اطاعت نمی‌کنی؟

از کجا تو می‌گویی؟ مگر در زمان امام سجاد نبود، شخصی می‌آید و می‌گوید: یابن رسول الله! امسال خیلی حاجی آمده است، امام می‌فرماید: خیلی نفر آمده است. (ببین! هر حرفی زد، روایت رویش گذاشتم که کسی فضولی نکند. سؤال بکنید؛ اما کسی فضولی نکند. سؤال بکنید، جواب بشنوید. سؤال به غیر فضولی است. فضول، عناد دارد، سؤال، جواب دارد. شما یک وقت سؤال و فضولی را قاطی نکنید. سؤال فرق دارد.) حالا امام سجاد مکاشفه کرد. این شخص دید تمام این‌ها حیوانند، فقط کسی که حاجی است، غلام و شتر حضرت سجاد است. چرا؟ غلام، اطاعت می‌کند، شتر، هم اطاعت می‌کند. او حاجی است، آن‌ها هم حیوانند.

ببین دارم چه می‌گویم. باید مکه رفت. این پنبه‌ها را از گوشتان بردارید. اگر نروید، یا یهودی هستید یا نصرانی. اما باز هم خدا به تو عنایت کرده که حیوانی، وگرنه اگر کسی ائمه طاهرين را اطاعت نکند، بل هم اضل است. حالا ببین، بابا جان! شتر اطاعت می‌کند، هر جا به او می‌گوید می‌رود. غلام هم اطاعت می‌کند. این‌ها حاجی‌اند؛ اما همه آن‌ها حیوانند. چرا؟ اطاعت نمی‌کنند، اطاعت، اطاعت.

## بیایید با اطاعت، سنخه ائمه شویم

حالا بابا جان! خواهر عزیز! تو که زیارت حضرت معصومه می‌آیی، تو که زینبیه می‌روی، تو که سوریه می‌روی، تو باید سنخه حضرت زینب باشی، تو باید سنخه حضرت معصومه باشی تا «اشفعی لنا فی الجنة» باشی. اگر سنخه نباشی، «اشفعی لنا فی الجنة» نیستی. دو تا زن هستند که «اشفعی لنا فی الجنة» هستند. یکی حضرت زینب است، یکی حضرت معصومه (سلام الله علیهما) است. چطور «اشفعی لنا فی الجنة» می‌شوی؟ تو باید صفات آن‌ها را داشته باشی، آنها هم صفاتش را به تو می‌دهند. این‌ها صفات الله هستند. تو وقتی رویت را گرفتی، خودت را از نامحرم پوشاندی، اعتقاد داشتی، خودت را ولنگ و باز نکردی، حضرت معصومه چی می‌دهد؟ «اشفعی لنا فی الجنة»، امضاء به تو می‌دهد.

من به فدای یک نفر بشوم که الان اینجا تشریف دارند، گفت: سوره رفتیم، یک دوستی داشتیم، گفتم: یک زره دین را هم که داشتیم، دارد می‌رود. بفرما! بابا جان! این دارد با چشم انسانیت فلک را می‌بیند، دنیا را می‌بیند، آخرت را می‌بیند، می‌گوید: بیا از اینجا در رویم. یقین دارد. خانم عزیز! کجا سوره می‌روی؟ برو، من نمی‌گویم نرو. اما تو «اشفعی لنا فی الجنة» نیستی، باید صفات زینب را داشته باشی.

## حضرت زینب، به امر ولایت بود

من یکی از صفات الله این حضرت زینب را بگویم. خیلی‌ها در این مجلس تشریف دارند. روایت صحیح داریم وقتی علی (علیه السلام) ضربت خورد، جبرئیل میان زمین و آسمان گفت: «قُتِلَ امیر المؤمنین، وصی رسول الله» ارکان خدا شکست. علی (علیه السلام) ارکان خداست. روایت صحیح داریم: حضرت زینب، هفتاد مرتبه، از عقب خانه تا در خانه، گفت: شاید پدرم راضی نباشد. بابا جان من! عزیز جان من! همین، مبنا دارد. زینب باید به امر ولایت باشد. زینب، به امر ولایت است.

امام حسین (علیه السلام) می‌گوید: خواهر جان! زینب، باید در شام بروی و در مجلس یزید خطبه بخوانی، آنجا دارند به پدر ما سبّ می‌کنند. باید پرچم معاویه را بکنی و پرچم پدرمان علی (علیه السلام) را نصب کنی. خانم عزیز! اگر می‌خواهی حرف بزنی، می‌خواهی چه پرچمی را نصب کنی؟ آیا می‌خواهی پرچم علی (علیه السلام) را نصب کنی؟ زینب، پرچم علی (علیه السلام) را نصب کرد.

## حضرت زینب، قدرت الله است

زینب قدرت الله بود. حالا آمده در دروازه کوفه، به امر امام حسین (علیه السلام) خطبه می‌خواند. به ابن زیاد خبر دارند چه نشسته‌ای که علی (علیه السلام) دارد خطبه می‌خواند، الان تمام کوفه شورش می‌کنند. گفت: سر برادرش را جلویش بیاورید. این خیلی علاقه به سر برادر دارد. ببین! خطبه را ادامه داد. به طوری کرد که تمام این زنها که سنگ پرت می‌کردند، [گریان شدند]. اما سنگ به این‌ها نمی‌خورد. سنگ به امر این‌هاست. ای آخوند بی‌ادب بی‌تربیت! که می‌گویی به این‌ها سنگ می‌زدند. ای بی‌ادب! ای بی‌تربیت! چرا توهین به ولایت می‌کنی؟ چرا مبنا نداری؟ چرا فکر نمی‌کنی؟ چرا تفکر نداری؟ امیدوارم همین که امام زمان فرمود، گفت: مردم پی دنیا می‌روند و به دنیا نمی‌رسند.

مگر این روایت را نشنیدی، نخواندی، که زینب گفت: «أسکت»، کسی از جایش تکان نخورد؟ خدارحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: زنگها صدا نکردند. «اسکت» که گفت، اجازه نفسها را داد، زنگها هم اضافه شد، زنگها هم دیگر صدا نکردند. این سنگ به امر این است. چه سنگی است که به این‌ها بخورد؟ چرا بی‌تربیتی می‌کنی؟ چرا درباره ولایت بی‌ادبی؟ از خدا بترس. این حرف را نگو. یک چیز دیگری بگو. ما داریم چه می‌گوییم؟

حالا خطبه‌اش تمام شد. حالا می‌خواهد چه کند؟ می‌خواهد افشاء کند. بابا جان! عزیز جان! فدایتان بشوم! بیایید تفکر داشته باشید. والله! بالله! هر کلام این حرفها یک روز، دو روز باید رویش فکر کنید. حرف من که نیست، شما که من را می‌شناسید. قدرانی کنید. این‌ها گفتند این‌ها خارجی هستند. می‌خواهد افشاء کند، دارد حالی مردم می‌کند. حالا هم زینب دارد هل من ناصر می‌گوید. والله! زینب دارد هل من ناصر می‌گوید. (فقط زینب گفت: خدا انشاء الله، همیشه چشمتان را گریان کند. این را به این‌ها گفت.) حالا می‌گوید: برادر! با من حرف بزن. اگر نمی‌زنی، با این بچه صغیر حرف بزن. امام حسین (علیه السلام) بلند می‌گوید: «ام حسب ان اصحاب الرس و الرقیم كانوا من آیاتنا عجا» دارد به کل خلقت می‌گوید. یک حرفهایی را نزنید. امام، مرده و زنده ندارد. حالا دارد سرش قرآن می‌خواند. خدارحمت کند حاج شیخ عباس، ایشان فرمود: درست است که حضرت زینب سرش را به محمل زد؛ اما توی آفرینش دید، حالت سگته‌ای می‌خواهد دست بدهد. زد که خون بیاید، نه از شکایت. اینقدر، این زینب قوی است، اینقدر برادرش را اطاعت می‌کند.

عبدالله آمد خواستگاری حضرت زینب. امیر المؤمنین علی (علیه السلام) آمده، می‌گوید: دخترم! عبدالله آمده. می‌گوید: یک شرط دارد. شرط من این است که برادرم اگر خواست مسافرت برود، من بی‌چون و چرا بروم.



حالا ببین زینب چه کار می‌کند. (من دارم هر کدام از این حرفها را روی مناسبت خودش می‌آورم. من این حرفها را پرت و پلا نمی‌آورم. من هر حرفی را باید روی مناسبت خودش جوش کنم.) ببین زینب چند بار ولی الله الاعظم را برادرش را احترام می‌کند. برادری نیست، امامت است. حالا وقتی خیمه‌ها را آتش زدند، پیش حضرت سجاد آمد. می‌گوید: یا حجة الله! ام السلمه به من حوادث کربلا را گفته بود؛ اما این را نگفت. شاید گفته که شاید من ناراحت می‌شوم. آیا ما باید بسوزیم؟ یعنی اینقدر زینب در راه برادرش آمادگی دارد. می‌گوید: آیا باید بسوزیم؟ شما دارید چه می‌گویید؟ آیا آن وقت زینب می‌گوید: «علیکن بالفرار»؟ بیا فرار کنیم. نه. ای بی‌تربیت! آیا این زینب مضطر است که از غصه سرش را به محمل زده است؟ نفسهایی که عالم دارد می‌کشد به امر زینب است. چه کسی به او داده؟ برادرش. زینب، ولی الله الاعظم است. شما دارید چه می‌گویید؟

## بیایید صفات الله داشته باشید

خواهر من! عزیز من! شما باید صفات زینب را داشته باشید. حالا می‌گوید زینب سخنرانی کرد. تو همه کارهایت به امر زینب بوده، حالا سخنرانی‌اش را یاد گرفتی که بروی توی جوانها سخنرانی کنی؟ زینب به امر امام زمان خودش رفت. رفت شیعه‌ها بمانند، می‌خواست بنی‌امیه را رسوا کند، همان‌طور که کرد. آن بلاغت حضرت زینب، آن سخنرانی حضرت زینب، یزید را رسوا کرد. آخرش یزید آمد، گفت: خدا ابن زیاد را لعنت کند، من نگفتم برادرت را بکشد. حالا هر امری داری اطاعت می‌کنم. خدا لعنتش کند! البته این حرف را که زد، برای کیان خلافت و سلطنتش زد، نه که توبه بکند.

این‌ها رحمة العالمین هستند. یعنی خدای تبارک و تعالی این‌ها را رحمت خودش قرار داده است. رحمت خدا که بی‌حد است. حالا یزید اظهار پشیمانی می‌کند. می‌گوید: آیا آمرزیده می‌شوم؟ امام می‌فرماید: برو، نماز غفیله بخوان. مگر می‌تواند بخواند؟ می‌خواست نماز بخواند، دماغش خون می‌افتاد، موفق نشد. ببین بابا جان! من دارم چه می‌گویم؟ یزید، پیش امام زمان، یعنی امام سجاد آمده است. امام، ردش نمی‌کند. ما کجا می‌رویم؟ چه کار می‌کنیم؟ اما به عمه‌اش رو کرد. گفت: عمه جان! من گفتم، اما او موفق نمی‌شود، مبادا زینب ناراحت بشود. ببین! امام یعنی این.

عزیزان من! فدایتان بشوم! بیایید صفات الله داشته باشید. حرف من همه‌اش سر همین است. من دوباره اشاره‌ای کنم: اگر می‌گوید زیارت عبدالعظیم حسنی، زیارت امام حسین (علیه السلام) است، تو باید مثل عبدالعظیم حسنی شوی. آن تولید عبدالعظیم است که وقتی زیارت می‌روی، به تو می‌رسد. ببین من چه می‌گویم؟ وقتی که خدای تبارک و تعالی و ائمه طاهرین، همچنین کرامتی به عبدالعظیم حسنی داد، تو باید صفات آنها را داشته باشی. آن وقت او صفات الله را به تو می‌دهد. می‌گوید: تو که زیارت کردی، انگار زیارت امام حسین (علیه السلام) کردی. تو چه صفات الهی داری؟

تو باید آن‌طوری باشی که او با امام بوده، آن وقت سنخه می‌شوی. آنطوری که او بود. آمد خدمت امام، گفت: آقا جان! می‌خواهم عقاید را بگویم: «لا اله الا الله» من خدا را به یگانگی قبول دارم. شما را واجب اطاعت می‌دانم. هیچ قدرتی را به غیر شما را واجب نمی‌دانم. خدا گفته شما را اطاعت کنیم، شما واجب اطاعة هستید. الان اگر سیبی از درخت بچینم، بگویی نصفش حلال است، نصفش حرام است، حلال را می‌خورم و حرام را دور می‌اندازم. واجبات را به جا می‌آورم و محرمات را ترک می‌کنم. ببین عزیز من! قربانت بروم! عبدالعظیم حسنی، امام‌شناس است، حالا این همه مقام دارد. تو هم باید سنخه او بشوی. مگر امام رضا (علیه السلام) نیست که می‌گوید: «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، به شرطها و شروطها و أنا من شروطها»؟ بابا! یک شیعه باید شروط داشته باشد. تو چه شروطی داری؟ من چه شروطی دارم؟ می‌فرماید: «انا من شروطها» شروط ماییم، یعنی باید به امر ما باشید. ما نیامدیم یک چیز تازه بگویم. خب، این حرفها یک قدری قدیمی شده است.

عزیز من! راه می‌دهد، حالا هر چقدر می‌توانی باش. جای دیگری نرو. من حرفم این است. یقین کن که هر چه است در خانه علی (علیه السلام) و بچه‌های علی (علیه السلام) است.

«این الرجیون» بیایید. چه کسانی بیایند؟ گفتم: این، مثل «أنا مدينة العلم و علی بابها» است. چرا در ماهی که ماه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، نمی‌گوید بیایید؟ از این در وارد شوید؛ یعنی کسانی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را قبول دارند و اطاعت می‌کنند، خدا به تو می‌دهد.

يا على